

بزرگ ترا تلافی کند که این به دست اوست و بر آن توانایی دارد.»

در این سال رشید، مهر را از جعفر بن یحیی گرفت و به پدر وی یحیی بن خالد سپرد.

و هم در این سال جعفر بن یحیی ولایتدار خراسان و سیستان شد. جعفر نیز محمد ابن حسن بن قحطبه را بر آنجا گماشت.

در این سال رشید از مدینه السلام روان شد و از راه موصل آهنگ رقه کرد و چون به بردان رسید عیسی بن جعفر را ولایتدار خراسان کرد و جعفر بن یحیی را معزول کرد، ولایتداری جعفر بن یحیی بیست روز بود.

در همین سال جعفر بن یحیی سالار کشیکبانان شد.

در این سال رشید حصار موصل را ویران کرد به سبب خارجانی که از آنجا قیام کرده بودند آنگاه سوی رقه رفت و آنجا فرود آمد و رقه را اقامتگاه خویش کرد.

در این سال هرثمه بن اعین را از افریقیه معزول کرد و او را به مدینه السلام فرستاد و جعفر بن یحیی او را بر کشیکبانان جانشین کرد.

در این سال در سرزمین مصر زمین لرزه ای سخت رخ داد و سر مناره اسکندریه بیفتاد.

در این سال خراشه شیبانی در جزیره «حکیمیت خاص خداست» گفت و جانفروشی کرد و مسلم بن بکار عقیلی او را کشت.

در این سال سرخپوشان در گرگان قیام کردند، علی بن عیسی بن ماهان نوشت که محرك قضیه عمرو بن محمد عمر کی است که ز ندیق است، رشید دستور کشتن او را داد که در مرو کشته شد.

در این سال فضل بن یحیی از طبرستان و رویان معزول شد و آنجا عبدالله بن خازم ولایتدار آنجا شد، سعید بن سلم نیز ولایتدار جزیره شد.

غزای تابستانی این سال را معاویه بن زفر کرد.

در این سال رشید هنگام بازگشت از مکه به بصره رفت و در محرم آنسجا رسید و چند روزی در محدثه بود، پس از آن به قصر عیسی بن جعفر در خریبه انتقال یافت، سپس برنهرسیحان که یحیی بن خالد حفر کرده بود نشست و آنرا بدید. نهر ابله و نهر معقل را نیز حفر کرد و کار سیحان استوار شد، آنگاه دوازده روز مانده از محرم از بصره سوی مدینه السلام رفت و از آنسجا سوی حیره رفت و آنجا مقام گرفت و منزلهای ساخت و همراهان خویش را پاره زمینها به تیول داد و نزدیک چهل روز آنجا بود، آنگاه مردم کوفه بر او بشوریدند و مجاورت وی را خوش نداشتند که سوی مدینه السلام رفت، سپس از مدینه سوی رقه رفت، وقتی سوی رقه می رفت محمد امین را در دارالسلام جانشین کرد و ولایتداری دو عراق را بدو داد. در این سال موسی بن عیسی عباسی سالار حج شد. آنگاه سال صد و هشتاد و یکم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که
به سال صد و هشتاد و یکم بود

غزای رشید به سرزمین روم در این سال بود که قلعه صفصاف را به نبرد گشود و مروان بن ابی حفصه شعری گفت به ابن مضمون:
«امیر مؤمنان منتخب
«صفصاف را چون زمینی هموار کرد.»
و هم در این سال عبدالملک بن صالح به غزای روم رفت و تا آنقره رسید و مطموره را گشود.

و هم در این سال حسن بن قحطبه در گذشت و حمزه بن مالک نیز.
در این سال سرخپوشان بر گریان تسلط یافتند.

وهم در این سال رشید به هنگام اقامت رقه ترتیب صلوات بر پیمبر را در آغاز نامه‌های خویش پدید آورد.

در این سال هارون الرشید سالار حج بود و مراسم حج را با کسان بپا داشت سپس با شتاب حرکت کرد، یحیی بن خالد از او بازماند، سپس در غمره بدو رسید. خواست که از کار معاف شود که معافش داشت. یحیی مهر را بدو داد و اجازه خواست در مکه اقامت گیرد که اجازه داد و او سوی مکه بازگشت. آنگاه سال صد و هشتاد و دوم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که به سال صد و هشتاد و دوم رخ داد

در این سال رشید از مکه بازگشت و سوی رقه رفت و آنجا برای پسر خویش عبدالله مأمون از پی پسرش محمد امین بیعت گرفت، در این باب در رقه از سپاهیان بیعت گرفت و مأمون را به جعفر بن یحیی پیوست و وی را سوی مدینه السلام فرستاد. از مردم خاندان، جعفر بن ابو جعفر منصور و عبدالملک بن صالح و از سرداران، علی بن علی همراه مأمون بودند. وقتی به مدینه السلام رسید با وی بیعت کردند و پدرش ولایتداری خراسان و ولایت‌های پیوسته بدان را تا همدان بدو داد و او را مأمون نامید.

در این سال دختر خاقان شاه خزر را به نزد فضل بن یحیی می‌بردند که در بر ذعه بمرد. در آنوقت سعید بن سلم بن قتیبة باهلی عامل ارمنیه بود، طرخانهایی که همراه دختر بودند به نزد پدر وی بازگشتند و بدو گفتند که دخترش نهانی کشته شده و او کینه توز شد و برای جنگ مسلمانان آماده شدن آغاز کرد.

در این سال یحیی بن خالد به مدینه السلام بازگشت. غزای تابستانی این سال را عبدالرحمان بن عبدالملک کرد و تا دفسوس شهر

اصحاب کهف رسید.

در این سال رومیان چشمان شاه خویش، قسطنطین پسر ایون را میل کشیدند و مادرش زینی را منصوب کردند که لقب او غطه (اوگوست) گرفت.
در این سال موسی بن عیسی عباسی سالار حج شد.
آنگاه سال صد و هشتاد و سوم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که

به سال صد و هشتاد و سوم بود

از جمله حوادث سال آن بود که خزران به سبب دختر خاقان از باب الابواب در آمدند و مسلمانان و ذمیان آنجا را بکشتند و چنانکه گویند بیشتر از یکصد هزار کس را اسیر گرفتند و آشتگی ای عظیم بود که در اسلام همانند آن شنیده نشده بود. رشید، یزید بن مزید را ولایتدار ارمنیه و آذربایجان کرد و او را به سپاه نیرو داد و روانه کرد، خزیمه بن خازم را نیز در نصبین نهاد که حافظ مردم ارمنیه باشد.

درباره ورود خزران به ارمنیه گفتار دیگر نیز هست که محمد بن عبدالله به نقل از پدرش گوید: آمدن خزران به ارمنیه در ایام هارون از آنرو بود که سعید بن سلم گردن منجم سلمی را با تبری زد. پس وی به ولایت خزران رفت و آنها را بر ضد سعید برانگیخت که از شکاف وارد ارمنیه شدند که سعید فراری شد و با زنان مسلمان در آمیختند و به گمانم هفتاد روز آنجا بمانند.

هارون، خزیمه بن خازم و یزید بن مزید را به ارمنیه فرستاد که آنچه را سعید به تباهی برده بود به سامان بردند و خزران را برون کردند و شکاف بسته شد.
در این سال رشید به علی بن عیسی بن ماهان که در خراسان بود نوشت که پیش وی شود. سبب نوشتن رشید به علی آن بود که بدو پرداخته بودند و به هارون گفته بودند

که سر مخالفت دارد. علی بن عیسیٰ پسر خویش یحیی را جان نشین کرد که رشید او را به جای نهاد، علی به نزد رشید رفت و مالی بسیار پیش وی برد، رشید وی را از جانب پسر خویش مأمون برای جنگ ابوالخصیب به خراسان فرستاد که باز گشت.

در این سال، ابوالخصیب، وهیب بن عبدالله نسائی وابسته حریش، در نسای خراسان قیام کرد.

و هم در این سال موسی بن جعفر بن محمد به بغداد در گذشت و محمد بن سماک نیز در گذشت.

در این سال عباس بن موسی هادی سالار حج بود.
آنگاه سال صد و هشتاد و چهارم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که
به سال صد و هشتاد و چهارم بود

در این سال، در جمادی الاخر، هارون به هنگام بازگشت از رقه از راه فرات بر کشتیها به دارالسلام رفت و چون آنجا رسید بقایا^۱ را از کسان مطالبه کرد و چنانکه گویند عبدالله بن هشام بازندان و تازیانه گرفتن آن را عهده کرد. حماد بر پرولایتدار مکه و یمن شد. داود بن یزید مهلبی و لایتدار سند شد. یحیی حرشی و لایتدار جیل شد. مهرویه رازی و لایتدار طبرستان شد. ابراهیم بن اغلب بکار افریقه پرداخت که رشید وی را و لایتدار آنجا کرد.

در این سال ابو عمرو جان فروش قیام کرد که زهیر قصاب را سوی او فرستاد که وی را در شهر زور کشت.

در این سال ابوالخصیب امان خواست و علی بن موسی امانش داد که در مرو بنزد وی آمد و علی او را حرمت کرد.

در این سال ابراهیم بن محمد عباسی سالار حج بود.

آنگاه سال صد و هشتاد و پنجم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که
به سال صد و هشتاد و پنجم بود

از جمله حوادث سال این بود که مردم طبرستان مهرویه رازی را که ولایتدار آنجا بود کشتند و رشید، عبدالله بن سعید حرشی را به جای وی ولایتدار کرد.

در این سال عبدالرحمان انباری در مرج القلعه ابان بن قحطبه خارجی را کشت.

در این سال حمزه جانفروش، در بادغیس آشفنگی آورد، عیسی بن علی به ده هزار کس یاران حمزه تاخت و آنها را بکشت و تا کابل و زابلستان و قندهار رسید. ابوالعزاف در این باب شعری گفت به این مضمون:

«نزدیک بود که عیسی ذوالقرنین شود

» که به دو مشرق و دو مغرب رسید

» کابل و زابلستان و اطراف آن را

» تادور خج و انگذاشت.»

در این سال باردیگر ابوالخصیب در نساء قیام کرد و بر آنجا وطوس و نیشابور و هم بر ابیورد تسلط یافت و سوی مرو حمله برد و آنجا را محاصره کرد که هزیمت شد و سوی سرخس رفت و کارش نیرو گرفت.

و هم در این سال یزید بن مزید در برزعه در گذشت و اسد بن یزید به جای وی ولایتدار شد.

و هم در این سال یقظین بن موسی به بغداد در گذشت.
و هم در این سال، در ماه جمادی الاخر، عبدالصمد بن علی به بغداد در گذشت،

هیچیک از دندانهای وی نیفتاده بود و با دندانهای کودک به گور رفت که دندانی کم نداشت.

در این سال رشید از راه موصل به رقه رفت.

در این سال یحیی بن خالد از رشید اجازه خواست عمره کند و مجاور شود، رشید اجازه داد و او در ماه شعبان به آهنگ عمره برون شد و در ماه رمضان عمره کرد. سپس تا به وقت حج در جده بماند، آنگاه حج کرد. در مسجد الحرام صاعقه ای رخ داد که دو کس را کشت.

در این سال منصور بن محمد عباسی سالار حج بود.
آنگاه سال صد و هشتاد و ششم در آمد.

سخن از خبر حوادثی که
به سال صد و هشتاد و ششم بود

در این سال علی بن عیسی بن ماهان از مرو برای نبرد ابی الخصب سوی نساء رفت و وی را در آنجا بکشت و زنان و فرزندان را اسیر کرد و خراسان آرامش یافت.

در این سال رشید، ثمامه بن اشرس را به زندان کرد از آنرو که خبر یافته بود که وی درباره احمد بن عیسی بن زید دروغ گفته بود.

در این سال جعفر بن ابو جعفر منصور به نزد هرثمه درگذشت.

در این سال هارون الرشید سالار حج بود. در ماه رمضان این سال به آهنگ حج از رقه حرکت کرد و از انبار گذشت اما وارد مدینه السلام نشد، بلکه بر کنار فرات در منزلگاهی به نام دارات فرود آمد که تا مدینه السلام هفت فرسنگ راه بود. ابراهیم بن عثمان بن نهیک را در رقه جانشین کرد، دو پسر خویش محمد امین و عبدالله مأمون، دو ولیعهد خویش، را همراه برد. از مدینه آغاز کرد و به مردم آنجا سه عطا داد.

چنان بود که به نزد وی می‌رفتند و عطیه‌ای به آنها می‌داد، آنگاه بنزد محمد می‌رفتند و عطیه‌دومشان می‌داد، سپس بنزد مأمون می‌رفتند که عطیه سومشان می‌داد و این به يك-هزار هزار و پنجاه هزار دینار رسید.

ابراهیم بن محمد حجبی گوید: رشید در شعبان سال صد و هفتاد و سوم به روز پنجشنبه محمد پسر خویش را و لیعهد کرد و او را امین نامید و به سال صد و هفتاد و پنجم شام و عراق را بدو پیوست، پس از آن به سال صد و هشتاد و سوم در رقه برای عبدالله مأمون بیعت گرفت و از حدود همدان تا انتهای مشرق را بدو سپرد. سلم بن عمرو خاسر در این باب شعری گفت به این مضمون:

«هارون پیشوای هدایت

«برای خردمند نیک سیرت

«بیعت گرفت

«آنکه اموال خویش را تلف می‌کند،

«اما برندگان را بارگران می‌دهد،

«امامی که در کار دانش دقیق است

«و داور فضیلت پیشه عادل است،

«که پیمان هدایت را رتق و فتق می‌کند.

«گوینده راستی پیشه

«که برای خیر عباسیان عمل می‌کند

«و با مردم عیالمند تفضل می‌کند.

«از همه‌شان نکوکارتر است

«و به هنگام وقوع حادثات از همه‌شان

«بخشنده‌تر است

«و هنگامی که ظلمت باطل بیاید

«در کارشاهی همانند منصور است.

«کار برای مأمون که نورهدایت است

«کمال یافت

«و جهل از جاهل برفت.»

حسن بن قریش گوید: قاسم بن رشید زیر سرپرستی عبدالملک بن صالح بود و چون رشید برای محمد و مأمون بیعت گرفت عبدالملک بدو نوشت:

«ای پادشاهی که اگر ستاره بودی،

«ستاره سعد بودی.

«برای قاسم نیز بیعتی بگیر

«و در ملک برای وی شعله‌ای بیفروز

«خدای طاق بکناست

«پس ولیعهدان را طاق کن.»

و این نخستین بار بود که رشید به بیعت قاسم ترغیب می‌شد، پس از آن برای

قاسم پسر خویش بیعت گرفت و او را مؤتمن نامید و جزیره‌ها و مرزها و عواصم را بدو سپرد. و عبدالملک چنین گفت:

«هر که عصیانگر خدا باشد و فتنه‌انگیز،

«به دوستی خلیفه دل نمی‌بندد.

«وقتی خدای هارون را برگزید

«رهبری ما را بدو سپرد

«و به وسیله او

«دین و سنتها را زنده کرد.

«هارون نیز از سرآفتی که با ما داشت

«زمین را به امین و مأمون و مؤتمن سپرد.»

گوید: وقتی رشید زمین را میان سه فرزند خویش تقسیم کرد، یکی از مردمان گفت: «کار ملک را استوار کرد»، یکی دیگر گفت: «بلکه آنها را به هم انداخت و سرانجام کاری که کرد بیم‌انگیز است.» و یکی شعری گفت به این مضمون:

«به سبب غمی که به خاطر هست می‌گیریم

«و اشکم همچنان روان است.

«برای هول آماده باش

«که چیزها بینی که خوابت را ببرد.

«اگر بمانی چیزی بینی که

«غم و بیداریت را دراز کند.

«شاه مذهب رای بدی آورد

«که خلافت و ولایت‌ها را تقسیم کرد.

«می‌خواست که با این کار، اختلاف را

«از میان فرزندان خویش ببرد

«که با همدیگر دوستی کنند.

«اما دشمنی را در میانه کاشت

«و الفتشان را به نابودی داد

«و میانشان جنگ انداخت

«و زمینه اختلافشان را فراهم کرد.

«از پس اندک مدتی وای بر رعیت

«که محنت‌های سخت به آنها داد

«و بلیات پیوسته برای آنها پدید آورد

«و آشفتنگی و تباهی را همراهشان کرد.

«چنان باشد که از خونهایشان

«دریهای جوشان روان شود،

«که تمام شدن آن را نبینند

«وبال بلیه‌هایشان پیوسته به گردن وی باشد.

«واقعاً این گمراهی است یا هدایت؟»

گوید: هارون به سال صد و هشتاد و ششم به حج رفت، محمد و عبدالله و سرداران و وزیران و قاضیان نیز با وی بودند. ابراهیم بن عثمان عکبی را در رقه‌بصر حرم و خزاین اموال و سپاه جانشین کرد، قاسم پسر خویش را به منبج فرستاد و با سرداران و سپاهبانی که بدو پیوسته بود آنجا منزل داد و چون مراسم حج را به سر برد برای پسر خویش عبدالله مأمون دو نامه نوشت که فقیهان و قاضیان دربارۀ آن سخت دقت کردند. یکی از دو نامه شرایطی بود که با محمد شده بود که به مضمون آن وفا کند و ولایتها را که قلمرو عبدالله شده بود و املاک و درآمدها و جواهر و اموالی را که از آن وی کرده بود به وی تسلیم کند. یکی دیگر نسخه‌ی بیعتی بود که از خاصه و عامه گرفته بود و شرطها که برای عبدالله با محمد و کسان کرده بود. از آن پس که از محمد بیعت گرفت و خدا و فرشتگان را با همه کسانی که از دیگر فرزندان وی و خاندانش و بستگان و سرداران و وزیرانش و دیگران در کعبه باوی بودند بر محمد شاهد کرد، هر دو نامه را در کعبه نهاد و به پرده‌داران دستور داد که نامه‌ها را دارند و نگذارند کسی آن را برون برد.

عبدالله بن محمد و دو راوی دیگر گویند که رشید حضور یافت و سران بنی- هاشم و سرداران و فقیهان را احضار کرد، آنها را وارد بیت‌المحرام کردند و بگفت تا نامه را بر عبدالله و محمد بخوانند و جماعت حاضران را بر آنها شاهد کرد، آنگاه چنان دید که نامه را در کعبه بیاویزند و چون بالا بردند که بیاویزند بیفتاد و گفتند که این کار به زودی از آن پیش که انجام یابد می‌شکند، نسخه‌ی نامه چنین بود:

«به نام خدای رحمان رحیم. این مکتوبی است برای بنده خدا، هارون امیر مؤمنان، که محمد بن هارون امیر مؤمنان نوشته در حال صحت عقل و اختیار به دلخواه نه اکر اه، که امیر مؤمنان از پی خویش کار را به من سپرده و بیعت مرا در گردن همه مسلمانان نهاده و از پس من ولایت و خلافت و همه امور مسلمانان را به رضا و دلخواه من، از روی میل نه اکر اه، به عبدالله بن هارون امیر مؤمنان داده و جنگ و سپاه و خراج و طراز و برید و بیت المالهاوز کات هاوده یک ده یک ها (کذا) و همه اعمال خراسان و مرزها و همه ولایتهای آن را در زندگی و از پس خویش بدو سپرده و من به رضایت و دلخواه خویش برای بنده خدا هارون امیر مؤمنان شرط کرده ام که در قبال برادرم عبدالله بن هارون عهده دارم که به پیمانی که هارون امیر مؤمنان درباره ولایت و عهد و خلافت و امور مسلمانان برای وی نهاده و فاکتم و آن را با ولایت خراسان و اعمال آن بدو تسلیم کنم. بعلاوه هر چه امیر مؤمنان قبول وی کرده یا از املاک خویش بدو داده یا برای وی خریده و هر مال و زیور یا جواهر یا کالا یا جامه یا منزل یا مرکوبی که در زندگی خویش، کم یا بیش بدو داده از آن عبدالله بن هارون امیر مؤمنان است که بدو تسلیم شود و من این همه را یکایک بدانستم و اگر برای امیر مؤمنان حادثه مرگ رخ دهد و خلافت به محمد پسر امیر مؤمنان رسد، محمد به عهده دارد که دستور هارون امیر مؤمنان را اجرا کند و خراسان را با مرزهای آن و کسانی از خاندان امیر مؤمنان که در قریب من به عبدالله مأمون پیوسته بدو سپارد و عبدالله بن امیر مؤمنان را به خراسان وری و ولایتها و دیگر موارد سلطه امیر مؤمنان که هنگامی که عبدالله بن امیر مؤمنان در اردوگاه امیر مؤمنان بوده به نام وی کرده روانه کند با همه کسانی که امیر مؤمنان خواسته و بدو پیوسته از ری تا اقصای ولایت خراسان. محمد بن امیر مؤمنان حق ندارد سردار یا تبعه ای را یا کسی از یاران عبدالله را که امیر مؤمنان بدو پیوسته از او بگرداند یا عبدالله بن امیر مؤمنان را از ولایتی که هارون امیر مؤمنان بدو داده، از مرزهای خراسان و همه ولایتهای آن از ولایت ری که مجاور همدان است تا اقصای خراسان و مرزها و

ولایتها و توابع آن، بگرداند یا کسی را سوی او فرستد یا یکی از یاران و سرداران وی را از او جدا کند یا کسی را بر او ولایت دهد یا سوی وی یا یکی از عمال و کارداران وی بدارا یا محاسب یا عاملی فرستد تا در کار کوچک و بزرگ وی زبانی پدید آرد یا میان وی و عمل در این قلمرو مطابق رای و تدبیر خویش حایل شود یا متعرض هیچک از مردم خاندان و یاران و قاضیان و عاملان و دبیران و سرداران و خادمان و وابستگان و سپاهیان شود که امیر مؤمنان بدو وابسته که موجب زیان آنها شود در جانشان یا خونهایشان یا بستگانشان یا نسلشان یا اموالشان یا املاکشان و خانه‌هایشان و محلاتشان و کالایشان و بردگانشان و مرکوبانشان و چیزی از آن کوچک یا بزرگ، و هیچکس از فرزندان آدم به دستور یا هوس یا رخصت یا تساهل وی متعرض آنان نشود و هیچکس از قاضیان و عاملان و منسوبان وی بی اجازه و رای عبدالله بن امیر مؤمنان و رای قاضیان وی در کارشان دخالت نکند، اگر یکی از کسانی که امیر مؤمنان به عبدالله بن امیر مؤمنان پیوسته از خاندان امیر مؤمنان و یاران و سرداران و عاملان و دبیران و خادمان و وابستگان و سپاهیان سوی وی آید و نام دیوان و محل خویش را به عصیان یا مخالفت عبدالله بن امیر مؤمنان انکار کند، محمد بن امیر مؤمنان باید او را با زبونی و ذلت سوی عبدالله بن امیر مؤمنان فرستد تا رای و دستور خویش را درباره وی اجرا کند.

«اگر محمد بن امیر مؤمنان خواهد که عبدالله بن امیر مؤمنان را از تصدی کار که از پس وی دارد خلع کند یا عبدالله بن امیر مؤمنان را از ولایت و مرزها و اعمال خراسان که در مجاورت همدان است یا جایی که امیر مؤمنان در این نامه خویش یاد کرده، عزل کند، یا یکی از سرداران وی را که امیر مؤمنان بدو پیوسته و سوی قرماسبین رفته اند باز گرداند یا چیزی از آنچه را که امیر مؤمنان برای او نهاده به توجیهی یا

به حيله‌ای کوچک یا بزرگ، کم یا بیش، نقصان دهد، از پس امیر مؤمنان خلافت از آن عبدالله بن هارون باشد و او بر محمد بن امیر مؤمنان مقدم باشد و از پس امیر مؤمنان ولی امر باشد و اطاعت همه سرداران امیر مؤمنان هارون از مردم خراسان و مقرری بگیران و همه مسلمانان از همه ولایتها و شهرها از آن عبدالله بن امیر مؤمنان باشد که باید چند آنکه زندگی در پیکرشان هست با وی قیام کنند و با مخالف وی پیکار کنند و او را نصرت دهند و از وی دفاع کنند و هیچیک از آنها را از هر جمع که باشد و هر کجا باشد نرسد که با وی مخالفت کند یا نافرمانی او کند و از اطاعت وی برون شود یا در کار خلع عبدالله بن هارون امیر مؤمنان و تغییر عهد به غیروی یا کاستن چیزی از آنچه که در امیر مؤمنان هارون در زندگی و صحت خویش برای وی نهاده و در نامه‌ای که در بیت الحرام نهاده و هم در این نامه نوشته مطیع محمد بن امیر مؤمنان شود. اگر محمد بن هارون امیر مؤمنان چیزی از آنچه را که امیر مؤمنان هارون برای عبدالله نهاده کاستی دهد گفته عبدالله بن امیر مؤمنان را باور باید داشت و شما از بیعتی که برای محمد بن امیر مؤمنان هارون به گردن دارید آزادید و محمد بن هارون امیر مؤمنان می باید مطیع عبدالله بن امیر مؤمنان هارون شود و خلافت را بدو تسلیم کند. محمد بن امیر مؤمنان، هارون، و عبدالله بن امیر مؤمنان، هارون، حق ندارند قاسم بن امیر مؤمنان، هارون، را خلع کنند یا یکی از فرزندان و اقارب خویش یا جز آنها را از دیگر مخلوق بر او تقدم دهند. وقتی خلافت به عبدالله بن امیر مؤمنان رسید کار به دست اوست که پیمانی را که امیر مؤمنان، هارون، از پی وی برای قاسم نهاده اجرا کند یا آنرا به هر کس از فرزندان یا برادران خویش که خواهد بگرداند یا هر که را خواهد بر او مقدم دارد و قاسم بن امیر مؤمنان را از پی مقدم نهد و در این باب چنانکه خواهد و رای وی باشد فرمان کند و شما گروه مسلمانان تعهد دارید که آنچه را امیر مؤمنان در این نامه نوشته بر آنها شرط کرده و بدان دستور داده اجرا کنید و در آنچه برای عبدالله بن امیر مؤمنان به عهده شما نهاده و واجب شناخته مطیع و شنوای امیر مؤمنان باشید، به موجب

پیمان و تعهد خدای و تعهد پیمبر وی صلی الله علیه و سلم و تعهد مسلمانان و پیمان و قرارها که خدا از فرشتگان مقرب و پیمبران و رسولان گرفته و بر گردن مؤمنان و مسلمانان مؤکد کرده برای عبداللہ بن امیر مؤمنان بر آنچه یاد شده و برای محمد و عبداللہ و قاسم پسران امیر مؤمنان بدانچه یاد شده و در این نامه نوشته شده و بر شما شرط شده و بدان مقرر شده اید و فاکنید و اگر چیزی از آن را تبدیل کردید یا تغییر دادید یا شکستید یا با دستوری که امیر مؤمنان در این نامه به شما داده و بر شما شرط کرده مخالفت کردید از حمایت خدای و حمایت پیمبر وی محمد، صلی الله علیه و سلم، و حمایت مؤمنان و مسلمانان برونید و هر مالی که اکنون هر کس از شما دارد یا تا پنجاه سال دیگر به دست می آرد و وقف مسکینان باشد و هر کدامتان مکلفید بیت الله الحرام را که در مکه است پنجاه بار پیاده حج کنید به نذر واجب که خدای جز انجام آن را از شما نپذیرد و هر ملوکی که کسی از شما دارد یا در آینده تا پنجاه سال به دست آرد آزاد باشد و هر زنی که داشته باشید سه طلاقه است به طور قطع به طلاق باین بازگشت نپذیرد، و خدا مراقب و نگهبان اینست و خدا حسابگری نیکو است.»

نسخه شرطی که عبدالله پسر

امیر مؤمنان به خط خویش در کعبه نوشت

این نامه ایست برای بنده خدا، هارون امیر مؤمنان، که عبداللہ بن هارون امیر مؤمنان در حال صحت عقل و اختیار نوشته با نیت درست درباره آنچه در این نامه نوشته و اطلاع از اینکه مضمون آن مایه برتری و صلاح وی و خاندانش و جماعت مسلمانان است، که امیر مؤمنان هارون در ایام قدرت خویش کار و خلافت و همه امور مسلمانان را از پی برادر محمد بن هارون به من سپرد و در زندگی خویش مرزها و ولایتها و همه اعمال خراسان را به من سپرد و بر محمد بن هارون شرط کرد که به پیمان خلافت و تصدی امور بندگان که از پی وی برای من نهاده و هم به ولایت خراسان و همه

اعمال آن وفا کند و در مورد چیزی از آنچه امیرمؤمنان به تبول من داده و برای من خریده از ملك و مستغل و محله و باغ، یا خودم خریده‌ام یا امیرمؤمنان به من بخشیده از جواهر و جامه و کالا و مرکوب و برده و غیره، متعرض من نشود و نیز در مورد محاسبه‌ای متعرض من و هیچیک از عاملان و دبیران من نشود و هرگز در این باب پی‌گیر من و یکی از آنها نشود و هرگز برای من و یاران من و دستیاران من از همه مردم به جان و خون و موی و پوست مال، و چیزی از خرد و کلان مایه زیان نشود. محمد این را پذیرفت و بدان معترف شد و برای وی مکتوبی نوشت که ضمن آن متعهد شد که امیرمؤمنان هارون از آن خشنودی کرد و پذیرفت و درستی نیت وی را بداند. من نیز برای امیرمؤمنان شرط کردم و برای وی از جانب خویش تعهد کردم که تا وقتی محمد به شرایطی که برای امیرمؤمنان نهاده و در نامه‌ای که برای امیرمؤمنان نوشته یاد کرده و امیرمؤمنان بدان رضایت داده، درباره من وفا کند و درباره چیزی از آن پی‌گیر من نشود و چیزی از اموری را که امیرمؤمنان برای من با وی شرط کرده نشکند، شوای محمد و مطیع وی باشم و عصیان وی نکنم، نیکخواه وی باشم و با وی دغلی نکنم، به بیعت و زمامداری وی وفا کنم و خیانت نکنم و نشکنم. نامه‌ها و دستورهای وی را در ناحیه خویش اجرا کنم و با وی نیکبازی کنم و با دشمنش بیکار کنم و اگر محمد بن امیرمؤمنان به سپاهی محتاج شود و به من بنویسد و دستور فرستادن آن دهد بنزد خویش یا به یکی از ناحیه‌ها یا سوی یکی از دشمنان که مخالفت وی کرده یا خواسته چیزی از قدرت وی را یا قدرتی را که امیرمؤمنان به ما سپرده بکاهد، مکلفم که دستور وی را اجرا کنم و مخالفت وی نکنم و درباره چیزی از آنچه به من می‌نویسد قصور نکنم. و اگر محمد بخواهد از پی من کار و خلافت را به یکی از فرزندان خویش دهد مادام که به آنچه امیرمؤمنان برای من نهاده و با وی شرط کرده و او درباره من متعهد شده وفا کند، این کار حق اوست و من باید آنرا اجرا کنم و بدان وفا کنم و چیزی از آن را نکاهم و تغییر ندهم و مبدل نکنم و یکی از فرزندان

خویش را یا کسی دیگر را نزدیک باشد یا دور، بسراوتقدم ندهم، مگر آنکه امیرمؤمنان هارون کار را از پی من به یکی از فرزندان خویش دهد که وفا بدان بر من و محمد لازم است. برای امیرمؤمنان و محمد تعهد کردم که تا وقتی محمد به همه شرایطی که امیرمؤمنان درباره من نهاده و درباره چیزها که امیرمؤمنان به من داده و در این مکتوب یاد شده وفا کند بشرایط یاد شده در این مکتوب وفا کنم، پیمان و قرار خدای و پیمان امیرمؤمنان و پیمان من و پسرانم و پیمان مؤمنان و مؤکدترین تعهدی که خدای از پیمبران و رسولان مخلوق خویش گرفته و قسم های مؤکدی که خدا به وفای آن فرمان داده و از شکستن و مبدل کردن آن منع کرده به گردن من است و اگر چیزی از شرایط و مضمون این مکتوب خویش را شکستم یا تغییر دادم یا مبدل کردم یا از آن منحرف شدم یا درباره آن خیانت کردم از خدای عزوجل و تولا و دین وی و محمد پیمبر خدا، صلی الله علیه و سلم، بری باشم و روز رستاخیز کافر و مشرک به پیشگاه خدا روم و هرزنی که اکنون دارم یا تا سی سال به زنی بگیرم سه بار طلاق است، به طور قطع به طلاق باین، و هرملوکی که اکنون دارم یا تا سی سال مالک آن شوم به خاطر خدای آزاد باشد و مکلفم که سی بار پیاده و پابرهنه به حج بیت الحرام روم که در مکه است به نذر واجب که به گردن من است و خدای جزانجام آن را نپذیرد و هر مالی که دارم یا تا سی سال مالک آن شوم، قربان کعبه باشد و آنچه برای امیرمؤمنان تعهد کردم و در این مکتوب شرط کردم به عهده من است و جز آن به خاطر و در نیت ندارم. سلیمان بن امیرمؤمنان شاهد شد با فلان و فلان و در ذبحه سال صد و هشتاد و هشتم نوشته شد.

نسخه مکتوب هارون بن-

محمد، رشید، به عاملان

به نام خدای رحمان رحیم، اما بعد، خدای مولای امیرمؤمنان است و مولای

موالی وی و حافظ خلافت و قدرتی که به رعایت و اکرام بدو داده، در کارهای مقدم و مؤخر وی عنایت کرده و در مشرقها و مغربهای زمین وی را نعمت نصرت و تأیید داده و نگهبان و حافظ و کفایتگر او بوده از همه مخلوق، که نعمتهای وی مورد ستایش است، و به معرض مسئلت که فرمان و اکرام نکوی خویش را درباره امیر مؤمنان کامل کند و او را ملهم دارد که به اعمال مورد رضای وی قیام کند که موجب مزید تفضل وی شود.

«از جمله نعمتهای خدای عزوجل به نزد امیر مؤمنان و به نزد تو و به نزد عامه مسلمانان آن بود که محمد و عبدالله دو پسر امیر مؤمنان را به نیکوترین وضعی که امت امید داشت و انتظار می برد رسانید و محبت و مسودتشان را در دل همگان افکند که بدانها اطمینان یابند و در کار دین و قوام امور خویش و ایجاد الفت و صلاح جماعت و دفع محذور و مکروه پراکندگی بدانها تکیه کنند، تا آنجا که زمام خویش را به آنها سپردند و با آنها بیعت کردند با پیمان و قرار و قسمهای مؤکد، که خدای آنرا خواسته بود و رد کردنی نبود و نافذ کرده بود که هیچکس از بندگان تو ان شکستن و از جای بردن آن نداشت و محبت و مشیت او را که در علمش سابقه داشت تغییر نمی توانست داد. امیر مؤمنان امید دارد که از این روی نعمت بر او و بر همه امت و آنها تمام شود که دستور خدای تعالی پذیر نیست و قضای وی را رد نمی توان کرد و داوری وی برگشت ندارد. «از آن وقت که امت بر بیعت محمد بن امیر مؤمنان از پی امیر مؤمنان و عبدالله بن-

امیر مؤمنان از پی محمد بن امیر مؤمنان، اتفاق کرده بودند امیر مؤمنان برای تعیین مصلحت آنها و همه رعیت و اتفاق کلمه و جلو گیری از شکاف و رفع تفرقه و قطع کید دشمنان نعمت از اهل کفر و نفاق و دغلی و خلاف ویریدن طمعشان از فرصت محتمل که امید درک آن و کاستن حق این دو می داشتند پیوسته در اندیشه و تدبیر و نظرو تأمل بود و در این باب از خدای خیر می خواست و مسئلت داشت که وی را به کار مصمم کند خیر آنها و همه امت باشد و موجب نبر و مندی در کار و حق خدا شود و مقاصدشان مؤتلف کند که میان نشان

به صلح باشد، از کید دشمنان نعمت محفوظ مانند وحسد و مکر و عناد و کوشش آنها را برای فساد فیما بین از میان بردارد. خدای امیر مؤمنان را مصمم کرد که آنها را سوی بیت الله الحرام برد و از آنها برای امیر مؤمنان پیمان گیرد که شنو او مطیع و مجری دستور وی باشند و بر هر کدامشان و برای آنها و هم برای امیر مؤمنان شرط نویسد با قرارها و عهدها و قسمهای مؤکد و تعهد هر کدامشان در قبال دیگری در مورد آنچه امیر مؤمنان امید می دارد که الفت و مودت و همدلی و همیاری و همبستگیشان در حسن نظر فیما بین، و هم برای رعیت امیر مؤمنان که بدانها سپرده، دوام داشته باشد و در کار دین خدای عزوجل و کتاب وی و سنتهای پیمبری صلی الله علیه و سلم و پیکار با دشمنان مسلمانان هر که باشند و هر کجا باشند متفق باشند تا طمع هر دشمن آشکار و نهان و هر منافق و منحرف ببرد و صاحبان هوسهای گمراهی آور از تفرقه و کید میان آنها نوید شوند و دشمنان خدای و دشمنان نعمت و دشمنان دین وی از آشفتنگی میان امت و کوشش برای فساد در زمین و دعوت به بدعت و ضلالت و امانند که امیر مؤمنان کار دین و رعیت خویش و امت پیمبر، محمد صلی الله علیه و سلم، و تیکخواهی خدای و همه مسلمانان و دفاع از سلطه مقرر خدای و دل بستگی به تکلیف خویش و کمال کوشش در باره اعمال موجب تقرب خدای و کسب رضای وی را منظور داشت.

«و چون به مکه رفت رای و نظری را که در این باب برای محمد و عبدالله داشت با آنها بگفت و منظور وی را که می خواست قبول آن را بر خویشان مؤکد کنند پذیرفتند و در دل بیت الله الحرام با حضور و شهادت کسانی از خاندان امیر مؤمنان و سرداران و یاران و قاضیان و پرده داران کعبه که در مراسم حج حضور داشتند به خط دست خویش دو مکوب نوشتند که امیر مؤمنان آنرا به پرده داران سپرد و دستور داد که در کعبه بیاویزند و چون امیر مؤمنان در داخل کعبه و دل بیت الله الحرام از این همه فراغت یافت به قاضیان خویش که بر آنها شهادت داده بودند و هنگام نوشتنشان

حضور داشتند بگفت تا شرطنامه و مکتوب آنها را که شاهد آن بودند به حاضران مراسم از حج گزار و عمره گزار و فرستادگان شهرها اعلام کنند و برای آنها بخوانند تا بفهمند و بدانند و بشناسند و به خاطر سپارند و به برادران و اهل ولایتها و شهرهای خویش برسانند که در مسجد الحرام دو شرطنامه را برای آنها بخوانند که چون برفتند، این بنزدشان شهره بود و شاهدان شده بودند و نظر و توجه امیرمؤمنان را به صلاح خویش و حفظ خونهایشان و فراهمی شان و خاموش کردن آتش دشمنان خدا و دشمنان دین وی و کتاب وی و جماعت مسلمانان بدانستند و امیرمؤمنان را برای این کار دعا و ستایش گفتند. امیرمؤمنان آن دو شرطنامه را که دو پسرش محمد و عبدالله در دل کعبه برای وی نوشته اند در ذیل این نامه برای تو نسخه کرد. خدای عزوجل را درباره عنایتی که با محمد و عبدالله دو ولیعهد مسلمانان کرد بسیار ستایش گوی و از نعمت وی نسبت به امیرمؤمنان و دو ولیعهد مسلمانان و تو و جماعت امت محمد، صلی الله علیه و سلم، سپاس گوی و نامه امیرمؤمنان را بر مسلمانانی که به نزد تو آمد بخوان و مفهومان کن و آن را به پای دار و در دیوان خویشان و سرداران امیرمؤمنان و رعیت وی ثبت کن و آنچه را در این مورد انجام می شود به امیرمؤمنان بنویس، ان شاء الله، و خدا ما را بس، که نیکو تکیه گاهی است و نیرو و قوت و امکان از اوست.

اسماعیل بن صبیح نوشت: * به روز شنبه هفت روزمانده از محرم سال صد و

هشتاد و ششم.

گوید: هارون الرشید بگفت تا یکصد هزار دینار به عبدالله مأمون بدهند که آن

را از رقه به بغداد به نزد وی بردند.

گوید: رشید از آن پس که جعفر بن یحیی در عمر کشته شد سوی رقه رفت

سپس به بغداد رفت. از خراسان از علی بن عیسی بن ماهان شکایت های مکرر رسیده

بود و برضد وی به نزد رشید سخن بسیار شده بود که مصمم شد او را معزول کند و

می‌خواست نزدیک وی باشد. و چون به بغداد رسید پس از مدتی از آنجا به قمراسین رفت، و این به سال صد و هشتاد و نهم بود، گروهی از قاضیان و دیگران را آنجا برد و شاهدشان کرد که هرچه مال و خزینه و سلاح و مرکب و چیزهای دیگر در اردوگاه اوست به تمام از آن عبدالله مأمون است و به هیچ روی و به هیچ سبب چیزی کم و بیش آنجا ندارد و بیعت مأمون را با کسانی که همراه وی بودند تجدید کرد. هرثمه ابن اعین را نیز به بغداد فرستاد که بار دیگر از محمد بن هارون امیر مؤمنان و کسانی که با وی بودند مطابق نسخه‌ای که در مکه از او گرفته بود برای عبدالله و قاسم بیعت گرفت و کار قاسم را به عبدالله وا گذاشت که وقتی به خلافت رسید او را خلع کند یا ابقاء کند.

گوید: ابراهیم موصلی درباره بیعتی که هارون در کعبه برای پسران خویش گرفته بود شعری گفت بدین مضمون:

«بهترین کارها از لحاظ سرانجام
 «و شایسته‌ترین کارها برای کامل بودن
 «کاری است که رحمان استواری آن را
 «در بیت الحرام مقرر کرده است.»

آنگاه سال صد و هشتاد و هفتم در آمد.

سخن از حوادثی که به سال
 صد و هشتاد و هفتم بود

از جمله حوادث سال آن بود که رشید، جعفر بن یحیی بن خالد را کشت و برمکیان را از میان برداشت.

سخن از اینکه چرا هارون جعفر
بر مکی را کشت، و کشتن وی چگونه
بود، و با وی و خاندانش چه کرد؟

دربارهٔ سبب خشم هارون نسبت به جعفر که پس از آن وی را کشت اختلاف کرده‌اند. از جمله روایتی است که از بختیشوع بن جبرئیل به نقل از پدرش آورده‌اند که گفته بود: در مجلس رشید نشسته بودم که یحیی بن خالد نمودار شد و چنان بود که در گذشته بی‌اجازه وارد می‌شد و چون بیامد و نزدیک رشید رسید و سلام گفت، جواب وی را به سستی داد و یحیی بدانت که کارشان دگرگون شده.

گوید: آنگاه رشید روی به من کرد و گفت: «ای جبرئیل، وقتی در منزل خویش هستی کسی بی‌اجازه‌ات به نزد تو وارد می‌شود؟»
گفتم: «نه، و کسی چنین انتظار ندارد.»

گفت: «پس چرا بی‌اجازه به نزد ما وارد می‌شوند؟»

گوید: یحیی برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان، خدای مرا پیش از تو ببرد. به خدا این کار را در این وقت آغاز نکرده‌ام، این چیزی است که امیر مؤمنان خاص من کرده بود و مرا به سبب آن بلند آوازه کرده بود تا آنجا که وارد می‌شدم و او در بستر خویش بود، گاهی برهنه و گاهی در لباس زیر، نمی‌دانستم که امیر مؤمنان آنچه را خوش می‌داشته بود ناخوش دارد اکنون که بدانستم اگر آقا بفرمان کند به نزد وی از لحاظ اجازهٔ ورود به گروه دوم یا سوم خواهم بود.»

گوید: هارون شرمگین شد، وی از همه خلیفگان شرمگین‌تر بود، چشمانش به زمین بود و به روی او بلند نمی‌کرد، گفت: «چیزی نخواستم که ناخوشایند تو باشد اما مردم می‌گویند.»

گوید: دانستم که جواب مناسبی به خاطرش نرسید که این سخن را به پاسخ

وی گفت. آنگاه خاموش ماند و یحیی برون شد.

تمامه بن اشرمس گوید: نخستین ناخوشایندی که در کار یحیی بن خالد پدید آمد آن بود که محمد بن لیث نامه‌ای به نزد رشید فرستاد که در آن وی را اندرزمی گفت و ضمن آن می‌گفت که یحیی بن خالد به نزد خدا کاری برای تو نخواهد ساخت که وی را میان خویشتن و خدا نهاده‌ای. وقتی در پیشگاه خدا بایستی و ترا از آنچه دربارهٔ بندگان و ولایت‌های وی کرده‌ای پرسد و گویی پروردگارا همهٔ امور بندگان ترا به یحیی وا گذاشتم، پنداری حجتی آورده‌ای که مورد رضایت اوست؟ با سخنانی مبنی بر توییح و ملامت.

گوید: رشید یحیی را که خبر نامه بدو رسیده بود پیش خواند و بدو گفت: «محمد بن لیث رامی شناسی؟»

گفت: «آری.»

گفت: «چگونه مردیست؟»

گفت: «مسلمانی وی مشکوک است.»

گوید: رشید بگفت تا محمد بن لیث را تا مدتی در مطبق بداشتند و چون نسبت به برمکیان متغیر شد وی را به یاد آورد و بگفت تا او را برون آرند، و چون حضور یافت از پس گفتگویی دراز بدو گفت: «ای محمد مرا دوست داری؟»

گفت: «نه، به خدا ای امیر مؤمنان.»

گفت: «چنین می‌گویی؟»

گفت: «بله، بی آنکه گناهی کرده باشم، یا حادثه‌ای آورده باشم، به گفتهٔ حسودی که با اسلام و مسلمانان مکاری می‌کند و الحاد و ملحدان را دوست دارد، قید به پایم نهادی و مرا از عیالانم بازداشتی، پس چگونه ترا دوست داشته باشم؟»

گفت: «راست گفتی.» و دستور داد وی را رها کنند. آنگاه گفت: «ای محمد، مرا

دوست داری؟»

گفت: «نه ای امیر مؤمنان، اما آنچه در دل داشتم برفت.»

گويد: پس هارون بگفت تا يكصد هزار درهم به او بدهند كه بياورند.

گفت: «ای محمد مرا دوست داری؟»

گفت: «اکنون آری، که نعمتم دادی و نیکی کردی.»

گفت: «خدای از آنکه با توستم کرده بود انتقام گرفت و حق ترا از کسی که

مرا برضد تو برانگیخته بود بگرفت.»

گويد: كسان دربارهٔ برمكيان سخن كردند و بسيار گفتند و اين نخستين مرحلهٔ

تغيير وضع آنها بود.

محمد بن فضل وابستهٔ سليمان بن ابی جعفر گويد: از پس اين حادثه يحيی بن خالد

به نزد رشيد آمد و غلامان برای وی برخواستند.

رشيد به مسرور خادم گفت: «به غلامان بگو وقتی يحيی به اين خانه می آيد

برای وی برنخيزند.»

گويد: پس خالد بيامد و كس برای وی برخواست و رنگ وی بگشت.

گويد: پس از آن وقتی غلامان و حاجبان وی را می دیدند روی از او

می گردانيدند.

گويد: بسا می شد كه جرعه ای آب می خواست كه نمی دادند و اگر می دادند پس

از آن بود كه بارها طلب می كرد.

ابو محمد يزیدی كه چنانكه گویند از همه كسان از اخبار قوم مطلعتر بود گويد:

هر كه گويد كه رشيد جعفر بن يحيی را جز به سبب يحيی بن عبد الله بن حسن كشت

باورش مدار، زیرا رشيد، يحيی را به جعفر سپرد كه او را بداشت سپس یکی از شيها

وی را پيش خواند و دربارهٔ چیزی از كارش پرسيد كه يحيی جواب داد تا آنجا

كه گفت: «دربارهٔ من از خدا بترس و چنان مباش كه فردا محمد صلی الله عليه وسلم

دشمن تو باشد، به خدا حادثه ای نياورده ام و حادثه انگیزی را پناه نداده ام.»

گوید: جعفر بر او رقت آورد و گفت: «در بلاد خدای به هر کجا خواهی

برو.»

گفت: «کجا روم که ایمن نیستم که از پس اندک مدتی مرا به نزد تو یا غیر تو

پس آرند.»

گوید: پس جعفر کس با یحیی فرستاد که او را به امانگاهش رسانید. این خبر به وسیله خبرگیری از خدمه خاص جعفر به فضل بن ربیع رسید که در این کار نظر کرد و آنرا درست یافت و به نزد وی محقق شد. پیش رشید رفت و بدو خبر داد. رشید چنان وانمود که به خبر وی اهمیت نمی‌دهد و گفت: «ترا با این چه کار؟ بی مادر، شاید این به فرمان من بود.»

گوید: فضل شکسته شد. پس از آن جعفر بیامد و رشید غذا خواست که بخوردند، رشید لقمه به دهان وی می‌نهاد و با وی سخن می‌کرد و آخرین سخنی که در میانشان رفت این بود که گفت: «یحیی بن عبدالله چه شد؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان، هم‌چنان به حال خویش در زندان تنگ است و بند

آه‌نین.»

گفت: «جان من؟»

گوید: اما جعفر خاموش ماند که مردی دقیق و درست اندیشه بود و در خاطرش افتاد که رشید چیزی از کار وی را می‌داند و گفت: «آقای من، نه به جان تو، وی را آزاد کردم و بدانستم که مهم نیست و ناخوشایندی از او سر نمی‌زند.»

گفت: «خوب کردی، همین را می‌خواستیم.»

گوید: و چون جعفر یرفت به دنبال وی نگریست تا وقتی که نزدیک بود از دید وی برون شود و گفت: «خدایم به شمشیر دشمن و به سبب عمل ضلالت بکشد اگر ترانکشم» و کارش چنان شد که شد.